
روضه‌های اربعینی

علیرضا پناهیان



بیان معنوی

Panahian.net

@Hawzah_Panahian

ده روضه اربعینی از علیرضا پناهیان که در مناسبت‌های
گوناگون توسط ایشان ارائه گردیده است.
تهیه و تنظیم: مؤسسه بیان معنوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

	روضه اول
۳	خیلی حسین زحمت ما را کشیده است!
	روضه دوم
۷	مشکل‌گشایی رقیه از امیرالمومنین (ع)
	روضه سوم
۱۱	امامت مدیون مهربانی زینب (س)
	روضه چهارم
۱۵	زینب (س) کجا گریه کند؟
	روضه پنجم
۱۹	حسین من!
	روضه ششم
۲۳	آخرین بلای حسین (ع)
	روضه هفتم
۲۷	عمو! مگر به خیمه‌ها حمله می‌کنند؟
	روضه هشتم
۳۱	قصد جان حسین (ع) را کردند!
	روضه نهم
۳۳	قربانی خصوصی امام حسین (ع)
	روضه دهم
۳۹	آدم که با داداشش فقط با چشم‌هایش حرف نمی‌زند

روضه اول

خیلی حسین زحمت ما را کشیده است!

اباعبدالله الحسین برای چی رفت توی گودی قتلگاه؟ برای ما نبود؟ مادر ما پهلویش جز برای ما شکست؟ آن فاطمه‌ای که بین در و دیوار ناله زد صدایش را می‌خواست به ما برساند. آن حسینی که ایستاد صدا زد «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي» می‌خواست صدایش را به ما برساند. و الاّ اینها عاشق‌های خدا هستند، عابدهای خدا هستند، داشتند عبادت‌شان را می‌کردند، کاری به کسی نداشتند. اما این مسئولیت را به عهده گرفتند، می‌رویم بلا را به جان می‌خریم. آن لحظه آخر وداع اباعبدالله الحسین با زینب امام حسین چی گفت به زینب؟ خبر نداریم از جزئیاتش ولی لابد یکی‌اش این بوده زینبم آن بالا هر صحنه‌ای دیدی نفرین نکنی‌ها! پای کار باش،

همان جوری که مادرت فاطمه نفرین نکرد.

«خیلی حسین زحمت ما را کشیده است» چرا گریه می‌کنید؟ چون امام حسین خیلی زحمت را کشیده. الآن شما دارید گریه می‌کنید برای حسین آره؟ حسین از شرمندگی همه‌تان در می‌آید. دیدی آن موکب‌دار مستندش را ساختند. می‌گویند من همه هستی ام را هر سال می‌آورم سر جاده می‌دهم بعد گریه می‌کرد، نمی‌توانست حرف بزند. بعد می‌گفت هر سال امام حسین دو برابر بهم بر می‌گرداند. گریه می‌کرد. بعد می‌گفتند حالا چرا گریه می‌کنی؟ می‌گویند می‌خواهم در راه امام حسین بدهم بر نگردد، حسین قبول نمی‌کند.

چرا برای اباالفضل العباس یک جور خاصی داد می‌زنی گریه می‌کنی؟ ما خبر نداریم عباس چقدر زحمت ما را کشیده است. ولی خون می‌کشد دیگر. اگر عباس نبود اصلاً کل برنامه کربلا به هم می‌ریخت. آن علمداری اباالفضل العباس آن گوشه دانه دانه فرصت به همه داد رجز بخوانند بروند میدان این حماسه با عزت برقرار بشود. یک پای کربلاست عباس. نگه داشته میدان را تا این حماسه شکل بگیرد، تا بچه‌های حسین یک دانه یک دانه برای

ما قلم قلم بشوند. چرا زینب هیچ وقت مهرش از دل شما بیرون نمی‌رود؟ طاقت نداری بشنوی زینب توی خرابه نشسته. چون زینب زحمت ما را کشیده است.

اگر بنا نبود خبر و پیغام امام حسین به ما برسد، زینب چادر خاکی اش را یک بار تکانده بود آنها نابود شده بودند تمام شده بود ما جرارفته بود. تحمل کردند. برای اینکه به ما برسد. تازه یک کمی هم دور و ایستی بگویی امام حسین ما لیاقت نداریم اینها، امام حسین بیچاره‌ات می‌کند! می‌گوید بیا جلو بینم. ما با کی تا حالا این جوری برخورد کردیم تو کنار و ایمیستی؟

روضه دوم

مشکل گشایی رقیه از امیرالمومنین (ع)

برویم در خانه مشکل گشای عالم علی ابن ابیطالب (ع) که گره از کار خلقی به یک اشاره باز می کند اما خود امیرالمؤمنین گرهی به کارش افتاده که اول گره را معرفی کنم بعد گره گشارا، علی ابن ابیطالب (ع) در جنگ و نبرد با مردم شام مواجه شد با آدم هایی که اینها اصلاً علی ابن ابیطالب (ع) را نمی شناسند، امام زین العابدین (ع) وقتی آمد شام فرمود: «من فرزند پیغمبر هستم» بعضی ها آمدند گفتند: «آیا پیغمبر مگر فامیلی غیر از معاویه هم دارد؟» از روز اولی که شام اسلام آورده معاویه آنجا والی شده، حاکم شده اینها اصلاً با علی ابن ابیطالب (ع)، [دشمنی خاصی دارند] در هر خانه ای هم بروی در مردم شام کشته هایی از مردم هایشان هست که با دست علی ابن ابیطالب (ع) و یاران علی ابن ابیطالب (ع) کشته شدند، دیگر حالا چقدر کینه دارند، چقدر کینه دارند حساب کن؟

یک نامردی از شام آمد به امام حسن مجتبی (ع) خیلی ناسزا گفت امام حسن (ع) یک جواب به او داد فرمود: «تو اهل شام هستی؟» گفت: «آره» آقا فرمود: «اهل شام همه با ما این جور هستند»، درست است؟ همه با ما این جور هستند، امیرالمؤمنین یک گره در تاریخ حیاتش هست آن هم اینکه مردم شام را نتوانست درستشان کند بالاخره نشد دیگر نگذاشت معاویه ملعون، دشمنی هم دارند عجیب، آن وقت خدا را نگاه کن یک دفعه‌ای این گره کار علی ابن ابیطالب (ع) را به دستان کوچولوی سه ساله می‌دهد الان شما بروی شام بگویی مذهبشان چیست؟ همه می‌گویند: «ما علوی هستیم، ما علوی هستیم». سنی هستی یا شیعه هستی؟ می‌گوید: «ما نمی‌دانیم ما علوی هستیم.» [اکثر مردم شام علوی مذهب هستند.] لذا این سه ساله حسین خیلی مقام دارد.

در زبان حال گفته می‌شود رقیه بلند شد صدا زد عمه من بابایم را می‌خواهم، این را نگویند یاد بابایش افتاد، بی‌تابی کرد. رقیه چند بار قبل از این جا هم یاد بابایش افتاد اما اینطوری بی‌تابی نکرد. آن وقتی که سر بریده بابایش را سر نیزه دید، آن وقتی که سر مطهر بابایش را در طشت طلا دید. یاد بابایش قبلاً هم افتاده بود، پس چرا الان رفت؟ بعضی می‌گویند که دیگر خسته شده بود، دیگر تاول‌های پایش دیگر بدن کبودش دیگر نداشت راه برود، این را هم نگویند، من فکر می‌کنم رقیه دید نه مثل اینکه کتک‌ها و تازیانه‌ها تمام شد، آوارگی تمام شد، صدا زد بابا دیگر می‌توانم

بیایم پیش تو، من از دوری از تو خسته شدم و الا کتک‌هایم را که خوردم.

من تا وقتی تازیانه بود کشیدم، تا وقتی طناب اسارت بود کشیدم، تا وقتی در به دري بود فقط بخاطر بابایم کشیدم، [اما وقتی] فهمیدم دیگر نمی‌خواهند ما را کتک بزنند، فهمیدم دیگر مسئولیت را انجام دادم، صدا زدم بابا حالا که می‌خواهیم برگردیم مدینه نمی‌خواهم برگردم، بیا من را ببر! من با تو می‌خواهم بیایم! من می‌خواستم از اول دق کنم برایت، آنجایی که سرت را بالای نیزه دیدم! آنجایی که سرت را داخل تشت طلا دیدم، اما گفتم بایستم، انگار کتک خوردنم بدرد بابایم می‌خورده، اما بابا حالا که دیگر من را نمی‌زنند بیا من را ببر بابا!

روضه سوم

امامت مدیون مهربانی زینب(س)

بخش ب

وقتی آمدند به خیمه‌ها حمله کردند، ملعون برگشت گفت هنوز این جا یک مردی هست، مگر بنا نبود همه‌ی مردها کشته بشوند؟ خانم زینب کبری خودش را روی بدن عزیز برادرش انداخت، گفت به خدا باید اول من را بکشید، احساساتی نشان داد که آن دژخیم‌های پست فطرت عقب زدند. بین چه اثری گذاشته محبت زینب، عاطفه‌ی زینب، مگر همه‌ی امام‌های ما از نسل امام زین العابدین نیستند؟ شب عاشورا اصحاب گفتند، امام بعدی، وصی شما چه خواهد شد؟ شما می‌فرمایید یا اباعبدالله همه‌ی مردها کشته می‌شوند؟

فرمود نه اگر علی بن الحسین کشته بشود پس چگونه نوبت به مهدی ما [و امامان بعد از من] خواهد رسید؟ شما از او مطمئن باشید، اما دیگر حسین-علیه السلام- توضیح نداد که علی بن الحسین را کی نجات می‌دهد؟ زینب! بار دومی که زینب امام زمانش را نجات داد، امامت مدیون اوست، امام زمان ما هم حیات خودش را مدیون زینب کبری می‌داند، کجا بود؟ مجلس عیدالله بن زیاد ملعون، وقتی امام زین العابدین سخنی علیه عیدالله گفت، دستور داد جلادها زین العابدین-علیه السلام- را بگیرند، به شهادت برسانند، زینب کبری طوری خودش را انداخت روی بدن نحیف و بیمار، امام زین العابدین ع زینب س گفت به خدا تا من را نکشید، اجازه نمی‌دهم دسترسی پیدا کنید به عزیز برادرم.

عیدالله بن زیاد ملعون قساوت قلبش را به تو بگویم؟ در مقابل مهربانی زینب کوتاه آمد، گفت عجب، عجب مهربانی در این خانواده هست، امامت با مهربانی یک زن نگهداری شده‌ها! خدا این‌ها را الکی طراحی نمی‌کند، می‌خواهد یک چیزهایی ما ببینیم، شهادت در کربلا قشنگ است، عزت قشنگ است، دین قشنگ

است، مهربانی زینب هم قشنگ است، عبیدالله تحت تأثیر قرار گرفت، مگر عبیدالله تحت تأثیر چیزی قرار می‌گیرد؟ نامه نوشت، عمر سعد، لا اله الا الله، امام زمان معذرت می‌خواهم، نامه نوشت، وقتی حسین را کشتی بر پشت و روی حسین اسب بتازان.

این نامرد قسی القلب ملعون، وقتی شدت مهربانی زینب کبری را دید عقب نشست، ادامه بدهم روضه‌ی مهربانی زینب را؟ فاطمه‌ی زهرا-سلام الله علیها- جان امیرالمؤمنین را در بین در و دیوار نجات داد، جان امام زمان خودش را، تو فکر نکنی زینب کبری هم جان یک امام را نجات داد، زینب جان یک امام دیگر را هم نجات داده، آن کدام امام است؟

برادرش اباعبدالله الحسین وقتی صورت به صورت علی اکبر گذاشت، دیدند دیگر صورت از صورت علی اکبر بر نمی‌دارد، تا وقتی زینب از بین نامحرم‌ها عبور کرد و آن چنان ناله زد بالای سر علی اکبر، که حسین صورت برداشت، زینب! مهربانی خودش را واسطه قرار داد، یعنی حسین، جان زینب صورتت را از صورت علی اکبر بردار؛ تمام کربلا، تمام حماسه‌ی حسین، تمام امامت مدیون مهربانی زینب است

روضه چهارم

زینب(س) کجا گریه کند؟

در یک روایتی می‌فرماید هر خانمی عزادار شد چند تا خانم دورش را بگیرند شروع کنند مویه کردن، شروع کنند روضه خواندن، شروع به زبان گرفتن، این خانم عزادار راحت بتواند گریه کند. می‌گویند اگر گریه نکن دق می‌کند ها! شما پیشش گریه کنید؛ برای جوانش اگر گریه نمی‌کند تو بنشین جلویش هی بگو: «جوانم»؛ «عزیزم» بگو اینقدر بگو، اینقدر از خوبی جوانش بگو تا آن خانم بتواند راحت گریه کند.

خانم‌ها کجا هستند بیایند دور زینب(س) را بگیرند یک کمی برادر برادر بگویند، من که داغ شش برادر دیدم بگویند. هی جلوی زینب(س) بگویند قد و بالای تو را عباس بروم! چشم قشنگت

را بروم. هی بگویند، هی بسوزد زینب (س) گریه کند، راحت بشود. ولی خب مأمور است زینب (س) همه را ساکت کند. تا بچه‌ها بخواهند گریه بکنند، هی باید صدا بزند چیزی نیست عزیز برادرم، مشکلی نیست، حالا صبر کن، حالا حل می‌شود. رباب! عزیز دلم آرام باش، شما هم آرام باش، شما هم آرام باش. کجا زینب (س) گریه بکند؟ مجال گریه کردن مگر دارد؟

چرا حضرت زینب می‌گویند در مدینه بیمار شد؟! مات یک گوشه‌ای را نگاه می‌کرد! همین جور مات! گریه‌کنان را می‌آوردند، ام‌البنین را می‌آوردند، رباب را می‌آوردند، گریه کنند، لیلا مادر علی اکبر، گریه کن زینب!

گفتند عبدالله دارد دق می‌کند خانمت! یک کاری کن گریه کند، دیگر گریه نمی‌کرد، چرا؟ در میان آن نامردها دیگر گریه نمی‌کند، اینها به حسین من حرف می‌زنند؟! داغ اینکه صدای گریه من را بشنوند به دلشان خواهم گذاشت! این قدر گریه نکرد، این قدر گریه نکرد، نحیف شد ضعیف شد! گفتند عبدالله زینب را ببر در یک باغی، اینقدر به در و دیوار کوچه بنی‌هاشم نگاه نکند! یک کمی این علامت‌های مصیبت از جلوی چشمش کنار برود!

لااله الاالله!

گفتند که خانم زینب را آوردند داخل باغی، مفرّح باشد، دیگر اثری از کوچۀ بنی هاشم نباشد، دیگر خانۀ اباعبدالله الحسین(ع) یک طرف جلوی چشمش، خانۀ امام حسن(ع) یک طرف جلوی چشمش، اینها را نبیند؛ آمد خانم داشت قدم می زد توی باغ همراه کنیز خودش، یک دفعه ای چشمش به یک نهر کوچک آب افتاد! خیره خیره همان جا نشست شروع کرد به نهر آب نگاه کردن! چون زینب آخرین کسی است که لب های تشنه حسین را تجربه کرده!

لااله الاالله!

یا زینب! یادتان هست وقتی داشتند به خیام آن نامردها حمله می کردند، حسین فریاد زد اول من را بکشید نامردها سراغ خیام من نروید! شمر ملعون گوش کرد؛ اما آن زمانی که شما چهار ساله بودی! در خانۀ مادرت را آتش زدند! علی داخل خانۀ نشسته بود! آنهایی که به خانۀ یورش آوردند! آنهایی که خیمه گاه شما که در خانۀ شما بود را آتش زدند!

زینب اصلاً عادت ندارد در مدینه گریه کند، بچه بوده بابا صدا زده زینبم آرام گریه کنی ها! می خواهیم مادر را امشب مخفیانه به

خاک بسپاریم. از اول به این دختر گفتند گریه نکن، مصیبت بین گریه نکن، بدن داداشت امام حسن (ع) را تیرباران می‌کنند شیون نزن.

روضه پنجم

حسین من!

یا ابا عبدالله شما امام زینب هستی. زینب کبری (ع) هر چه عظمت پیدا کند باز شاگرد مکتب شماست. ولی یا ابا عبدالله (ع) من نمی دانم از کوفه تا شام حرمله با این کاروان بوده یا نه؟ هر چی باشد رباب شاگرد مکتب شماست. شما صبر کردی، ولی رباب هم صبر کرد ها! حرمله را من نمی دانم ولی شمر بن ذی الجوشن را می گویند بوده تا شام. این درست است؟ چه آتشی توی دل ما انداختند تا قیامت بگوئیم امان از دل زینب؟

امان از زینب صبور، من می ترسم این کارهایی که به سر ما آوردند روز قیامت بقیه اش را به ما بفهمانند ما توی صحرای محشر

هم آواره باشیم هی بگوییم امان از دل زینب، امان از دل زینب. نمی‌دانم ما توفیق پیدا می‌کنیم به محضر حضرت زینب برسیم یا نه؟ اگر کلّ شلوغی اربعین را یک روزی بهتان گفتند حکمت‌اش این است که خواهرش زینب دارد می‌آید کربلا ما هم برویم جلوی قدم‌های زینب کبری غوغا به پا کنیم اصلاً تعجب نکنید. می‌شود؟ اصلاً می‌شود این را باور کرد؟ امان از صبر زینب کبری، امان از صبر رباب. در یک نقلی هست اربعین وقتی کاروان خواست از کربلا برگردند. یک عزادار در سایه داریم آن هم رباب مادر علی اصغر است برای حسین. در سایه است. «مدّعی را گو مزن بیهوده لاف عاشقی، این حسین تنها یک عاشق دارد آن هم زینب است» حضرت رباب این حرف را به خودش گرفته. من کاره‌ای نیستم. تا زینب هست اصلاً من به حساب، من کنیز این خانواده هستم، من اصلاً خودم را صاحب‌عزا نمی‌دانم.

اصلاً از رباب حرفی نیست، یک گوشه است. یک جا دیگر طاقت نیاورد بنابراین یک نقل. اربعین کاروان عزاداری کردند می‌خواهند حرکت بکنند بروند سمت مدینه، رباب از گوشه‌ای آمد بیرون. آمد جلوی زینب کبری، خانم کجا داریم می‌رویم؟ عزیز

دلم داریم می‌رویم مدینه. خانم من که مدینه کسی را ندارم. اجازه بده من اینجا بمانم برای حسینم گریه کنم. بنابر این نقل زینب کبری قبول کردند. حضرت رباب ماندند شروع کردند عزاداری کردن. می‌گویند روزها می‌آمد زیر آفتاب، شب‌ها می‌رفت توی خیمه. نمی‌دانم آنجا به خودش اجازه داد یک بار ناله عمیق از جگر فریاد بزند بگوید حسین من؟! نمی‌دانم به خودش اجازه داد؟ در روایت دارد مرگ یک مرد بیش از همه اهالی خانواده‌اش و بستگانش برای همسرش سخت است. امان از دل رباب. اما وسط نمی‌آید، من کسی نیستم. یک سال بیشتر دوام نیاورد. اینقدر گریه کرد تا جان به جان آفرین تسلیم کرد.

روضه ششم

آخرین بلاى حسين (ع)

وقتی آمدند به خیمه‌ها حمله کردند، ملعون برگشت گفت هنوز این جایک مردی هست، مگر بنا نبود همه‌ی مردها کشته بشوند؟ خانم زینب کبری خودش را روی بدن عزیز برادرش انداخت، گفت به خدا باید اول من را بکشید، احساساتی نشان داد که آن دژخیم‌های پست فطرت عقب زدند. بین چه اثری گذاشته محبت زینب، عاطفه‌ی زینب، مگر همه‌ی امام‌های ما از نسل امام زین العابدین نیستند؟ شب عاشورا اصحاب گفتند، امام بعدی، وصی شما چه خواهد شد؟ شما می‌فرمایید یا اباعبدالله همه‌ی مردها کشته می‌شوند؟

فرمود نه اگر علی بن الحسین کشته بشود پس چگونه نوبت

به مهدی ما [و امامان بعد از من] خواهد رسید؟ شما از او مطمئن باشید، اما دیگر حسین-علیه السلام- توضیح نداد که علی بن الحسین را کی نجات می‌دهد؟ زینب! بار دومی که زینب امام زمانش را نجات داد، امامت مدیون اوست، امام زمان ما هم حیات خودش را مدیون زینب کبری می‌داند، کجا بود؟ مجلس عبیدالله بن زیاد ملعون، وقتی امام زین العابدین سخنی علیه عبیدالله گفت، دستور داد جلادها زین العابدین-علیه السلام- را بگیرند، به شهادت برسانند، زینب کبری طوری خودش را انداخت روی بدن نحیف و بیمار، امام زین العابدین ع زینب س گفت به خدا تا من را نکشید، اجازه نمی‌دهم دسترسی پیدا کنید به عزیز برادرم.

عبیدالله بن زیاد ملعون قساوت قلبش را به تو بگویم؟ در مقابل مهربانی زینب کوتاه آمد، گفت عجب، عجب مهربانی در این خانواده هست، امامت با مهربانی یک زن نگهداری شده‌ها! خدا این‌ها را الکی طراحی نمی‌کند، می‌خواهد یک چیزهایی ما ببینیم، شهادت در کربلا قشنگ است، عزت قشنگ است، دین قشنگ است، مهربانی زینب هم قشنگ است، عبیدالله تحت تأثیر قرار

گرفت، مگر عبيدالله تحت تأثير چيزى قرار مى گيرد؟ نامه نوشت، عمر سعد، لا اله الا الله، امام زمان معذرت مى خواهم، نامه نوشت، وقتى حسين را كشتى بر پشت و روى حسين اسب بتازان.

اين نامرد قسى القلب ملعون، وقتى شدت مهربانى زينب كبرى را ديد عقب نشست، ادامه بدهم روضه‌ى مهربانى زينب را؟ فاطمه‌ى زهرا - سلام الله عليها - جان اميرالمؤمنين را در بين در و ديوار نجات داد، جان امام زمان خودش را، تو فكر نكنى زينب كبرى هم جان يك امام را نجات داد، زينب جان يك امام ديگر را هم نجات داده، آن کدام امام است؟

برادرش اباعبدالله الحسين وقتى صورت به صورت على اكبر گذاشت، ديدند ديگر صورت از صورت على اكبر بر نمى دارد، تا وقتى زينب از بين نامحرمها عبور كرد و آن چنان ناله زد بالاى سر على اكبر، كه حسين صورت برداشت، زينب! مهربانى خودش را واسطه قرار داد، يعنى حسين، جان زينب صورتت را از صورت على اكبر بردار؛ تمام كربلا، تمام حماسه‌ى حسين، تمام امامت مديون مهربانى زينب است.

روضه هفتم

عمو! مگر به خیمه ها حمله می کنند؟

شب عاشورا اصحاب اباعبدالله الحسین یک دفعه ای داشتند دق می کردند. حسین (ع) فرمان را از سرشان برداشت. آقا اینها داشتند هلاک می شدند. آزاد هستید بروید من هیچ کدام از شما را دستور نمی دهم بمانید. حتی توصیه کرد بروند. اویی که رابطه عبد و مولا را چشیده دارد نابود می شود. یک دفعه ای ابالفضل العباس صدا زد آقا ما بعد از تو نفس بکشیم؟ یعنی به ما رحم کن! مولای ما اینجا به شهادت برسد ما بمانیم؟!!

من کاری به آن اصحاب ندارم و آن قصه ها. یاد یک عزیزی افتادم که تنها کسی بود که حسین (ع) دلش نمی آمد بهش بگوید که تو هم شهید می شوی و آن قاسم بن الحسن بود. هی دور

حسین می‌گشت عمو من چی؟ عمو من هم شهید می‌شوم یا نه؟
 من هم می‌خواهم فردا جانبازی کنم در راه تو. حالا آنها را که امام
 حسین همه را خیالشان را راحت کرده بود، نمی‌توانست دل ندارد
 امام حسین بگوید قاسم تو شهید می‌شوی در رابطه من. قاسم
 عزیز دلش است امانت داداش اش است. هی امام حسین رو بر
 می‌گرداند. آن طرف را نگاه می‌کند قاسم از این طرف می‌آید. عمو!
 من، من چی؟ تو جای همه را نشان دادی، من کشته می‌شوم یا نه؟
 هر چی حرف زد که یک جووری موضوع را عوض کند نشد.
 دید بچه بی‌قرار است. فکر کنم ترسید امام حسین یک وقت
 احساس یتیمی نکند. چون علی اکبر هم جایش را دیده، پرواز
 دارد می‌کند توی آسمان. این را یک محرومیت از خودش تلقی
 نکند. با یک زبانی که زبان کنایه باشد که دیگر صریح نگفته باشد،
 چون خودش طاقت نمی‌آورد. صدا زد قاسم فردا هیچ مردی در
 خیمه گاه نخواهد ماند حتی شش ماهه من هم کشته خواهد شد.
 که یعنی تو هم کشته می‌شوی. ببین دل امام حسین را ببین، شما
 در خانه این آقا می‌روید ها! هر دفعه روضه می‌خوانند می‌روی
 پیش این آقا که اصلاً دل ندارد.

آخرش نتوانست بگوید قاسم تو هم کشته می‌شوی. حالا قاسم را ببین. نوشته یک دفعه‌ای قاسم غیرت، غضب! صدا زد عمو مگر به خیمه‌ها حمله می‌کنند؟! قاسم به خیمه‌ها حمله می‌کنند؟ کاش فقط یکبار به خیمه‌ها حمله کنند و بروند. حتی کاش غارت کنند خیمه‌ها را بردارند هر چی هست ببرند. به خیمه‌ها حمله می‌کنند؟ غیرتی عمو، عزیز دلم. همان بهتر که تو فردا شهید بشوی خرابه‌نشستن اهل بیت را نبینی. طناب و تازیانه برای رقیه سه ساله را نبینی. اصلاً حقش است تو به شهادت برسی. تو طاقت می‌آوری بمانی؟ تو طاقت می‌آوری بمانی؟

روضه هشتم

قصه جان حسین (ع) را کردند!

انشاءالله برای یک پدر رقیق القلب هیچ وقت این حادثه پیش نیاید که بچه اش جلوی چشمش بال و پر بزند. برای یک پدر رقیق القلب. خصوصاً اگر این کودک شش ماهه باشد و آن پدر اباعبدالله الحسین باشد. دل دارد اباعبدالله الحسین؟ دل دارد این صحنه ها را ببیند؟ آنها اصلاً قصدشان این نبود که حسین را فقط بکشند، می خواستند شکنجه کنند بعد بکشند. چه کینه ای به دل گرفته بودند از حسین؟ می خواستند اول شکنجه اش کنند. می خواستند اول حسین را هلاک کنند. می خواستند یک کاری کنند حسین دق کند دیگر قدرت شمشیر زدن نداشته باشد. و الا چرا باید علی اصغر را روی دستش تیرباران کنند؟ آن هم تیر سه

شعبه برای گلوی علی اصغر طفل نوزاد، تیر یک شعبه هم کافی بود.

حسین احساساتی! توی دعای عرفه دیدی چی می گفت
 ابا عبدالله الحسین؟ ای خدایی که نگذاشتی بچه ابراهیم جلوی
 چشمش ذبح بشود. بعد عبارت امام حسین را نگاه کن. «یا مُمَسِّكَ
 يَدِ اِبْرَاهِيْمَ عَنْ ذَبْحِ ابْنِهِ بَعْدَ كِبَرِ سِنِّهِ وَ فَنَاءِ عُمُرِهِ» آخر سنی از ابراهیم
 گذشته بود. دیگر دل نداشت این صحنه‌ها را ببیند. «بَعْدَ كِبَرِ سِنِّهِ».
 خدایا رحم کن به حسین. اصلاً من تا روز قیامت هم نمی توانم
 تحمل کنم این صحنه را که قبل از اینکه امام حسین چیزی ببیند
 ببیند دست‌هایش گرم شد با خون علی اصغر. اینقدر آتش گرفت
 حسین! خون‌ها را گرفت همه را به آسمان پاشید. چون می دید
 دیگر نمی تواند تحمل کند این خون‌ها روی زمین می ریختند زیر و
 رو می شد زمین و آسمان. امام باقر (ع) می فرماید: «یک قطره خون
 به زمین برنگشت» خود امام حسین می فهمید چقدر دلش شکسته.
 این خون‌ها را به آسمان پاشید در سکوت یعنی گفت نامرد حرمله
 کشتی من را. به خودم می زدی اینقدر دردم نمی آمد.

روضه نهم

قربانی خصوصی امام حسین (ع)

اصحاب ابا عبدالله الحسین شب عاشورا با هم پیمان بستند گفتند بیایید یک قرار باهم بگذاریم؛ چه قراری؟ گفتند بیایید تا یک نفر از ما هست اجازه ندهیم کسی از اهل بیت عصمت و طهارت به میدان برود.

هرموقع می خواست علی اکبر (ع)، ابا الفضل العباس (ع) به میدان برود اینها می آمدند جلو، می گفتند مگر ما مُردیم؟ صبر کنید، ما می خواهیم به مادرت فاطمه زهرا (س)، حسین (ع) بگوییم تا ما بودیم یکی از بچه های حسین (ع) نرفت، یکی از بچه های علی بن ابیطالب (ع) نرفت! می آمدند جلو نمی گذاشتند. حسین (ع) هم به بنی هاشم در واقع فرمود که باشد دیگر، دیگر چیکار کنیم

اینها نمی‌گذارند، اینها اصحاب باوفای ما هستند.

اما امان از آن وقتی که اصحاب باوفای حسین (ع) یک به یک شهید شدند، به پایان رسیدند همچین انگار یک مرغی را از قفس آزاد کرده باشند علی اکبر (ع) آمد صدا زد بابا من بروم حالا؟ بابا من بروم؟ نوبت اهل بیت که رسید از علی اکبر (ع) آغاز شد، حالا دیگر کسی دیگر مگر خودش را می‌تواند جلو بیندازد؟ معلوم است حسین (ع) باید از خودش آغاز بکند، از عزیزترین کس خودش آغاز بکند.

موقع قربانی دادن خود حسین (ع) است! اگر کسی خواست قربانی بدهد باید مواظب باشد ها، چه جوری باید قربانی داد؟ باید از صمیم دل قربانی را بدهی، یک وقت این جوری نشود که سخت باشد قربانی بدهی، لذا تا علی اکبر (ع) گفت بروم بابا؟ حسین (ع) فرمود برو عزیزم، برو! خدا حافظی نکرد با علی اکبر (ع)، اصرار نکرد به علی اکبر (ع)، برو عزیزم. ولی این دل حسین (ع) دنبال علی ماند، علی که انگار اذن پرواز گرفته بود مثل تیری که از چله کمان رها بشود آمد به سرعت به میدان برود، صدا زد علی اکبرم با من خدا حافظی نکردی برو با بچه‌های حرم خدا حافظی کن، اینها

آتش می گیرند.

بچه‌ها همه دور علی را گرفتند، این قدر شیون می زدند، این قدر گریه می کردند، لا إله إلا الله! می دانید بچه‌ها با یکی خداحافظی بکنند یعنی چی؟ خیلی عذر می خواهم ولی این واقعیت است، من چی بگویم؟ واقعیت است.

شما باید بروید در یک جایی، یک مملکت غریبی یک کسی را، لا إله إلا الله، بخواهند اعدام کنند، چوبه دار اینجا گذاشتند بعد می گویند رهایش می کنند می گویند برو خداحافظی کن برو آنجا. خانواده‌اش که با این خداحافظی می کنند چجوری خداحافظی می کنند؟ نه مثل جبهه‌ها است ها، که طرف می خواست برود جبهه می گفت إن شاء الله شاید شهید بشویم، حالا تو برو جبهه إن شاء الله سالم برمی گردی، إن شاء الله...

نه میان خیمه گاه تا محل قتلگاه مگر چقدر، یک عرض خیابان فاصله است! خداحافظی می دانی یعنی چی؟ اینها از صبح بچه‌ها کشته‌های اصحاب را دیده‌اند، باور کرده‌اند هرکسی می رود میدان بدن قطعه قطعه‌اش برمی گردد. علی اکبر (ع) آمد صدا زد عمه جان زینب خداحافظ! بچه‌ها ریختند... می دانی چه فاجعه‌ای می شود؟

حسین (ع) هرچی منتظر شد دید علی اکبر (ع) نیامد، آمد توی خیمه دید همه دورش را گرفته‌اند، رهایش نمی‌کنند. دست اکبرش را گرفت به سوی میدان گسیل داشت، اما یک جوری ناامیدانه به علی نگاه کرد، آدم که قربانی در راه خدا می‌دهد نباید متأسف باشد، نباید ناراحت باشد، حسین (ع) که یک نگاه باحسرتی کرد، زود دلیل نگاهش را به خدا اعلام کرد، رویش را به آسمان کرد خدا این که می‌بینی من این جور به علی نگاه می‌کنم نه این است که دلم نمی‌آید عزیز دلم را در راه تو قربانی بدهم، اینکه می‌بینی دارد جگرم پاره پاره می‌شود، بگویم؟ می‌گویند رو به آسمان کرد گفت خدا تو خودت علی را می‌شناسی «اللَّهُمَّ اشْهَدْ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خُلُقًا وَ خُلُقًا وَ مَنْطِقًا بِرَسُولِكَ ص» نه برای اینکه پسر من است، علی حیف است، علی ناز است، علی آقا است...

وقتی صدا زد «من شبیه‌ترین افراد به رسول الله ص را به میدان فرستادم» یعنی دارد می‌گوید اهل عالم علی اگر پسر من هم نبود دق می‌کردم برایش، این قدر این گل پسر ناز است. کار زین العابدین کار عجیبی است، همه اصحاب و اهل بیت و عزیزان حسین (ع) را یک جا به خاک سپرد، از بین شهدا وقتی می‌خواستند

شهدا را به خاک سپارند صدا زد علی اکبر (ع) را بیاورید، آورد زیر پای بابا به خاک سپرد!

دیده بوسی نکرد با پسرش، آدم از خودش قربانی می دهد مبادا! مبادا! دل بخواهد به رحم بیاید، برو پسرم، آدم یاد داستان اسماعیل و ابراهیم می افتد که برگشت اسماعیل گفت بابا برای اینکه آتش نگیری صورتم را آن طرف بگذار، یک وقت صورتت به صورتم نخورد. چشم هایم را ببند که لحظه جان دادن چشم هایم را نبینی. الحمدلله ابراهیم و اسماعیل کارشان بخیر گذشت، اما وقتی حسین (ع) آمد بالای سر علی صورتت به صورتش گذاشت ، خدا! اجازه بده حالا دیگر ببوسمش...

روضه دهم

آدم که با داداشش فقط با چشم‌هایش حرف نمی‌زند

أبا عبد الله الحسين (ع) یاران‌شان را شب عاشورا جمع کردند، فرمودند: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبْرَّ وَلَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي خَيْرًا»
من از شما راضی هستم، من از شما بهتر اصحاب نمی‌شناسم، یعنی اصحاب پیغمبر هم این قدر شما خوب بودید خوب نبودند، اصلاً شما خیلی ناز هستید، اصحاب امیرالمؤمنین هم این قدر خوب نبودند، من از شما راضی هستم، از اهلیتیم هم راضی هستم، عباسم، علی اکبرم از همه شما راضی هستم.

بعد می‌فرماید من می‌دانم این دشمنان فردا با من چیکار می‌کنند، من را می‌کشند، من که تسلیم نمی‌شوم، اینها هم من

را می‌کشند. شما چیکار کنید؟ «أَلَا وَإِنِّي قَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ فَاَنْطَلِقُوا جَمِيعاً فِي حِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِمَامٌ» آقا این لحظه که این عبارت‌ها را می‌گفت این جگر اینها تکه پاره می‌شد، امام حسین (ع) (ع) آرام فرمود که ببینید اینها با شما کاری ندارند، موضوع سر من است، من از شما بیعت خودم را برداشتم، از شما راضی هستم، شما هم خوب هستید، خدا پاداش‌تان را بدهد، بروید! نمانید اینجا، بمانید کشته می‌شوید.

بعد فرمودند «هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا» الان شب است، آرام است شما هر کدام‌تان یک راهی را انتخاب کنید بروید هیچ‌کس به شما کاری نخواهد داشت. آنها هم می‌دانستند هر یک نفری از خیمه حسین (ع) جدا می‌شد شادی می‌کردند، چون اصلاً نبردی در کار نبود، جنگی نبود، آمده بودند یک آدم را بکشند! فرمود: «فَإِنَّ الْقَوْمَ إِنَّمَا يُرِيدُونَ نِيَّيَ وَلَوْ قَتَلُونِي لَمْ يَلْتَفِتُوا إِلَيْكُمْ» اینها می‌خواهند من را بکشند، من را بکشند دیگر اصلاً به شما کاری ندارند، «وَأَنْتُمْ فِي حِلٍّ وَسَعَةٍ» شما آزاد هستید بروید، بلند شوید بروید.

دو تا سؤال کنم؛ یا ابا عبد الله آیا جهاد مگر نه این است که

برای شان واجب است؟ نه، جهاد نیست من امام هستم دیگر حلال کردم، بروند. یا أباعبدالله دعوت می کردی شما قبلاً از اینها که بیایند، خب آن مال امر به معروف و نهی از منکر بود، نگذاشتند دیگر، وظیفه شان بود آن موقع امام زمان شان را کمک کنند، اما دیگر الان امام زمان شان نمی تواند کاری بکند که بخواهد اینها را رهبری کند، کاری از امام زمان شان بر نمی آید، اینها آزاد هستند دیگر بروند، بلند شوند بروند.

یا أباعبدالله اینها اگر بروند تو را تنها بگذارند... فرمود نه دیگر من خودم دارم به ایشان می گویم حلال دیگر بروند دیگر، می توانند روز قیامت بروند بگویند که خود آقا أباعبدالله الحسین (ع) فرمود بروید! آقا که شوخی ندارند. یا أباعبدالله ناراضی هستی از ایشان؟ بد هستند؟ فرمود نه من که گفتم، اینها بهترین اصحاب هستند تا الان ماندند علامت خیلی خوبی شان است، حتی اهل بیت من بنی هاشم، برادرها اینجا نشسته اند همه شان خوب هستند اینها با من کار دارند من هم اینها را حلال کردم بلند شوند بروند. آقا جهاد فی سبیل الله چی شد؟ جهاد فی سبیل الله مال وقتی است که بخاطر امر خدا آدم تلاش بکند، الان آن امر نیست من امام هستم

دیگر، امر را برداشتم.

اینها می‌خواهند من را بکشند، من که قطعاً تسلیم نمی‌شوم بخاطر عزت؛ اگر شب عاشورا شما پیش امام حسین (ع) بودید با همین مقدار محبتی که دارید، نه محبت عباس (ع)، امام زمانت را می‌خواهند بکشند بعد آقا به تو برگردد برو! شما برو! کاری با تو ندارند تو برو! تو چی می‌شدی؟ حالت چه جوری می‌شد؟ دیوانه می‌شدی بخدا قسم. البته یک جمله هم حسین (ع) فرمود که دیگر اگر، اگر، اگر یک ذره یک ذره در دل کسی از اصحابش مثلاً یک ذره خودخواهی ای چیزی، حب نفسی بود همه نورانی شدند، نور اعلی پیدا کردند، فرمود که بروید من از شما راضی هستم. هر کدام‌تان هم خواستید بروید اگر توانستید دست اهل بیت من را هم بگیرید ببرید.

آقا اینها را می‌گویی ابهت امام، اصلاً انتظار نداشتند آقا به ایشان این را بفرمایند! آن وقت برای اینکه بعضی‌ها شاید یک تردیدی داشتند که آقا واقعاً دارند جدی می‌گویند؟ البته آنها دیگر تردید ندارند امام‌شان را می‌شناسند، امام‌شناس هستند، چه جوری است؟ چی شده؟ یک دفعه‌ای آقا صدا زد دید همه ساکت هستند،

به نظر من که داشتند می مردند، یک دفعه ای آقا برای اینکه هم اینها مطمئن بشوند که حرف جدی است، و هم اینکه یک نفر نطق بقیه را باز کند، یک دفعه ای رویش را برگرداند به عباس (ع) یک نگاه کرد، به نظرم اول دلش نیامد بگوید ها، ولی دل رازد به دریا! دیگر عاشق کشی است دیگر، به نظرم حسین (ع) در دل خودش گفت عباس (ع) می خواهم بهت یک حرفی بزنم می کشمت ها، ولی، ولی عزیزم چیکار کنم، نمی خواهم اذیت بشوی، محکم برگشت فرمود عباسم به تو هم هستم ها!

لا إله إلا الله، همه حساب کار خودشان را کردند، اینها را خیلی شنیدی ولی من اگر مردم ها بالاسر قبر من یک وقت بیکار بودی وقت اضافه خواستی بیایی بگو یادش بخیر چه روضه شب عاشورایی می خواند، همین یک دانه را از من هدیه داشته باش، یادگاری. این نگاه، این نگاه را ببینید؛ همه حساب کار خودشان را کردند، همه را به قتل رساند حسین (ع)، نفس همه مُرد، نفسانیات شان مرد، در اوج تواضع و فروتنی قرار گرفتند.

آدم ممکن است بیاید پیش حسین (ع)، سیدالشهداء یک بادی به قب قب... ما بله! این طوری همه را خاک کرد، دیگر وقتی دیدند

با عباس (ع) این گونه صحبت می‌کند حسین (ع) دیگر حساب کار خودشان را کردند. عباس (ع) شروع کرد، آن دریای معرفت، آن اقیانوس عرفان شروع کرد به بقیه یاد دادن، آرام! عباسی که تا کربلا هیچ کس ندیده بود حرف بزند. شاید حسین (ع) دلش تنگ شده بود برای حرف زدن عباس (ع). همچنین که عباس (ع) شروع کرد حرف زدن به نظر من حسین (ع) گفت آی قربون حرف زدنت بشوم! آخ فدای حرف زدنت بشوم! آخ چقدر صداقت توی کلامت است عباسم، آخ چقدر آرام می‌شوم تو حرف می‌زنی، آخ تو من را کشتی از بس حرف نزدی عباس (ع)! آدم که با داداشش فقط با چشم‌هایش حرف نمی‌زند که!

تمام ایمان و صداقتی که پشت صدای بابایش علی بن ابیطالب (ع) می‌شنید یک دفعه‌ای دید همه طنین دارد در صدای عباس (ع). عباس (ع) چی گفت؟ و بعد یاران دیگر شروع کردند یک به یک سخن گفتن، عباس (ع) گفت آقا یعنی ما بعد از شما نفس بکشیم؟ تفسیر بکنم کلمه عباس (ع) را؛ حسین (ع) یعنی شما فکر می‌کنی که ما اگر با تو کشته نشویم این قدر آدم‌های بدی هستیم زنده می‌مانیم؟ حیف نیست ماها دق کنیم؟ حسین (ع) یعنی

تو فکر می کنی ما این قدر آدم های بدی هستیم؟ حسین (ع) فکر آن زجرش را کردی که بعد از تو کسی زنده بماند چقدر زجر دارد؟ دوست داری ما زجرکش بشویم؟

شروع کردند منت کشیدن، این، این تکه را می خواهم تفسیر کنم برایت؛ آقا امر نیست بلند شوید بروید. گفتند حسین (ع) باشد، ما می خواهیم چیکار کنیم؟ آقا فرمود حالا می خواهید چیکار کنید؟ گفتند که... لا إله إلا الله، چقدر سخت است این حرف ها، گفتند یا ابا عبدالله تو را می کشند؟ باشد، عرضه داشت که هرکسی با من بماند کشته می شود و من هم قطعاً فردا کشته می شوم حرف ها را می شود از کنارش ساده عبور کرد، آخرش قتل اصحاب است دیگر، ولی نه یک دقت کنید ببینید این چجوری بوده که بگویم از اول خلقت تا آخر خلقت این یک دانه بوده، عاشورا همین یک دانه بوده.

گفتند یا ابا عبدالله تو را می کشند، حالا من صریحش را می گویم، آنها که نمی توانستند این جوری بگویند، راحت حرف بزنند، داشتند دق می کردند، هرکسی به یک زبانی این حرف را زد. گفتند حسین (ع) شما فقط به ما اجازه بده منت بگذار سر ما،

بگذار قبل از تو ما و ایستیم قبل از تو ما را بکشند. مثلاًها بگذارید من سؤال جواب بکنم، به اصحاب بگویم، بگویم اصحاب می‌خواهید برای چی کشته بشوید؟ بخاطر امر خدا؟ امر خدا را که برداشت. گفتند نه ما می‌خواهیم بخاطر ولیّ خدا قربانی بشویم، الان کارمان گیر این آقا است، اگر این آقا اجازه بدهد ما در راهش قربانی می‌شویم، اگر اجازه ندهد، خصوصاً اذن که داد الان، امر هم بکند برویم باید برویم، آن وقت آقا تنهایی به شهادت می‌رسند ما هم به درد آقا نمی‌خوریم، ما چه باشیم چه نباشیم آخر سر آن خاک عالم به سر هستی خواهد شد، حسین (ع) را می‌کشند، فقط آقا اجازه بده من برایت قربانی بشوم.

قربانی می‌خواهی؟ قربانی؟ می‌خواهی بروی میدان من سر راهت قربانی بشوم! لذا اگر شهدای همهٔ جهادها در طول تاریخ بشریت شهید امر خدا جهاد هستند، شهدای کربلا شهید ولیّ خدا هستند! نه امر خدا، و این یک جورهایی، یک جورهایی، یک جورهایی خیلی تفاوت دارد! شهید راه ولایت شده، یعنی، یعنی خود ولیّ، ولایت هم نه خود ولیّ! فدای حسین (ع) شدند اینها. شهدای صفین فدای جهاد، عمّار فدای امر خدا شد، هر چند زیر

سایهٔ ولیّ خدا، اصلاً امر خدا هم زیر سایهٔ ولیّ خدا است، جعفر طیار فدای امر خدا شد، همه، دیگر شهدا من کدام‌ها را... حمزه اینها همه فدای امر خدا شدند.

اما در کربلا هرکسی به شهادت رسید، اینها اجازه گرفتند من قربانی بشوم فقط برای تو، برایت بمیرم. پای رکاب امام زمان صد قطعه بشوی ها فدای امر خدا شدی، فدای ولیّ خدا یک دانه کربلا بود تمام شد رفت! تو فقط می‌توانی تا قیامت برایش گریه کنی. دیگر کسی به این مقام نمی‌رسد.

خب آقا ما چیکار کنیم؟ تو تا آخر عمرت گریه کن، آن دنیا هم گریه کن، آنجا هم بروی گریه می‌کنی برای آنهايي که یک فرصت استثنائي؛ شروع کردند از حسین (ع) منت کشی کردن، آقا تو رو خدا اجازه بده. لذا هیچ جنگی اذن میدان نداریم، اینجا حسین (ع) کریمانه لطف کرد کمی تأمل کرد، همه منتظر هستند حسین (ع) چی می‌گوید، وای! همه بیچارهٔ لب‌های حسین (ع) هستند، همه درماندهٔ صدای حسین (ع) هستند، آقا اجازه خواهد داد یا نه؟ نکند فرمود بروید، اجازه داد بروند مقدمهٔ امر است به اینکه بروند، دارد نرم نرم به ما حالی می‌کند؟!!

داشتند هلاک می‌شدند، یک‌کمی حسین (ع) نگاه کرد، بعد یک‌کمی به اصحابش نگاه کرد دلش سوخت، دید نه اینها خیلی دوست دارند حسین (ع) را، دید خجالت می‌کشند اگر بروند. یک نگاه به عرش و کرسی کرد، یک نگاه به عالم بالا کرد، دید مادرش هم دوست دارد اینها بمانند. از یک طرف دلش نمی‌آید یک دانه زخم شمشیر به اینها بخورد، از یک طرف دید آخر این بیچاره‌ها هم همین یک دانه فرصت است دیگر، یک‌کمی تأمل کرد بعد یک نگاه مهربانی کرد فرمود باشد، بمانید! دیگر اصحاب می‌خندیدند، دیگر اصحاب به وجد آمدند، بریر شوخی می‌کرد، گفتند بریر شوخی می‌کنی؟ گفت من در عمرم شوخی نکردم! گفت من در عمرم اهل مزاح نبودم، ما الان می‌دانی به کجا رسیدیم؟ شاید یک وجه خوشحالی بریر همین باشد که آخر نمی‌دانی حسین (ع) به ما اجازه داد، اجازه داد!

این صحنه را درکش بکن، حسین (ع) به ما اجازه داد! لاإله إلا الله، لاإله إلا الله! زبان حال آنها با حسین (ع) چی بود؟ حسین (ع) الهی دورت بگردم، آقای ما، مولای ما، ببین به ما اجازه بده فدایت بشوم، ببین اگر تو تک کشته بشوی خب این

یک کمی حالا برای ما که زشت است هیچی، حسین (ع) برای خودت هم خوب نیست، برای عالم هستی خوب نیست، برای کائنات خوب نیست می گویند، بگذار باشکوه تر بشود حسین (ع)، وقتی می خواهی روی زمین بیفتی کلی کشته ها کنارت هستند، این صحنه زیبایی است بر حماسه تو می افزاید که یکی یکی ما بیایم جلویت بیفتیم روی زمین، تو بر جسد ما عبور کن افتخار کن!

تا روز عاشورا فرمود اصحاب من، آقا زادگان، اشراف، خوبان عالم برخیزید، چرا دیگر صدای من را جواب نمی دهید؟ حسین (ع) بگذار ما بمانیم یک کمی به شکوه این حماسه اضافه کنیم. هر چند ماها هیچی نیستیم برای تو ها، اما بالاخره... دیگر آقا بالاخره اجازه داد. لذا فردا عاشورا اذن میدان بود، اجازه بود، آقا شب عاشورا اذن داد فرمود باشد.

حالا امام حسین (ع) چیکار می کنی؟ اول دلت می سوخت فدایت شوم برای زخم شمشیرها به بدن شان، فرمود من درد زخم شمشیرها را از شما برداشتم، زجر نمی کشید. اگر حسین (ع) در کربلا اجازه داده باشد یک نفر زجر بکشد ها، آن فقط ابا الفضل العباس (ع) است! عباس (ع) تو حسابت فرق می کند.

عباس (ع) من تو باید صبر کنی، تو باید با من شریک باشی در دیدن بدن قطعه قطعه‌ی علی اکبر، تو باید زجر بکشی در دیدن بدن قاسم بن الحسن، با تو کار دارم عباسم...

هرچی آمد اجازه میدان بگیرد هی حسین (ع) می فرمود «أنت صاحب لوائی» من امیدم به تو است، تو صاحب پرچم من هستی! عباس (ع) می گفت زود چشم، قبول می کرد. اگر می خواست قبول نکند ممکن بود حسین (ع) بهش بفرماید عباس (ع) می خواهی قبول نکنی دیشب که بهت گفتم برو! حالا که وایستادی صبر کن، البته زیاد اذیت نکرد عباس (ع) را، دید دیگر عباس (ع) طاقت ندارد، من زبان حال می گویم فقط حسین (ع) ماند و عباس (ع)، گفت عباس (ع) وایستا هرچی من هم دیدم تو هم بین بعداً برو، یک دفعه حسین (ع) یاد علی اصغر که افتاد یک نگاه به عباس (ع) کرد گفت نه اول عباس (ع) برود. طاقت ندارد، طاقت ندارد.

عباس (ع) آمد جلو، آقا اجازه بده بروم، برو عباسم عباس (ع) گفت اما آقا یک چیز را طاقت ندارم، درست است می خواهم بروم قطعه قطعه بشوم برایت، اما این دلم توی لب‌های تشنه بچه‌های تو است، اجازه بده اول آنها را سیراب کنم. این جوری نمی توانم جان

بدهم! اول اینها را سیراب کنم بعداً با خیال راحت بروم. یک کمی راحت تر بشوم، حسین (ع) با ناامیدی یک نگاه به عباس (ع) کرد، فدای دل رئوفت بشوم داداشم، باشد هرچی تو دوست داری. رفت مشک را برداشت جنگ نمایانی کرد، خودش را به آب رساند. هی توی راه به خودش می گوید الان لبهای تشنه بچه‌های حسین (ع) را سیراب کنم انرژی می گیرم با خیال راحت برای آخرین بار لبخند روی لبانش می نشانم. عباس (ع) خیلی انسان بزرگ و با سلیقه‌ای بود، گفت هرکسی با اینها خدا حافظی کرده اینها را گریانده، من اینها را سیراب کنم همه‌شان را می خندانم می‌روم.

هی توی دلش می گفت الان سکینه را لبخند روی لب‌هایش بیاورم، برای آخرین بار رقیه را بغل بگیرم، خودم یک ذره آب روی لب‌های علی اصغر (ع) می گذارم، آن کوچولو عبدالله را خودم بغل می‌کنم آب بهش می‌دهم، این جور می‌وداع می‌کنم، یک کمی آب به زینب می‌دهم می‌گویم بیا خواهر برای خودت آوردم همه را آب دادم. این قدر رفت توی خیالات قشنگش دست‌هایش را زدند نگاه نکرد...